

بسم... الرحمن الرحيم

### یادداشت

بسیاری از صاحبان فرهنگ و ارباب قلم و خوانندگان گرامی ما را مورد لطف قرار داده و تشویق فرموده‌اند. از همه آنان سپاسگزاری می‌کنیم و تمنی داریم که عیب‌ها را هم تذکر دهند تا در حدود توانایی در رفع آنها بکوشیم.

یکی از خوانندگان در عین اظهار لطف تذکر داده‌اند که مطالب فلسفی مجله زیاد است، ما سعی می‌کنیم که «نامه فرهنگ» مجله فلسفه نباشد، ولی چه بخواهیم و چه نخواهیم، نمیتوانیم از فلسفه رو بگردانیم. و اگر رو بگردانیم فلسفه ما را رها نمی‌کند. پیداست که این مطلب را باید توضیح داد، اما فعلاً مجال آن نیست. اگر همکاری راقم سطور با هیأت تحریریه مجله ادامه یابد، این معنی را بتفصیل خواهد نوشت. اکنون همین قدر اشاره میشود که فرهنگ معاصر و حتی مسائل سیاسی و اقتصادی را از فلسفه نمیتوان جدا کرد، و بی‌مدد فلسفه بزبان تبادل فرهنگی نمی‌توان دست یافت و مواضع و استراتژی تهاجم فرهنگی و راههای دفع آنرا نمیتوان شناخت.

اما بفرض اینکه این معنی هم مقبول نیفتد، چرا و چگونه توقع دارید کسی که تقریباً تمام عمرش را صرف مطالعه فلسفه کرده - و از هر چه جز آن کرده پشیمان است - در مرحله پیری از فلسفه رو بگرداند، و رو بگرداند که بچه چیز و بکجا رو کند؟ تا وقتی که او و امثال او با مجله همکاری دارند، تهرماً مجله رنگ و بوی فلسفه خواهد داشت.

\*\*\*

در شماره نهم از «بحران هویت» بحث کردیم و گفتیم که این بحران با تهاجم فرهنگی مناسبت دارد و طلب هویت که لازمه مقابله با این تهاجم است، در حقیقت طلب «عدالت و آزادی» است. پس بی‌مناسبت نبود که در این شماره مدار بحث را بر «عدالت و آزادی» بگذاریم، بخصوص که این هر دو معنی در عصر ما بسیار مظلومند و کمتر باین مظلومیت توجه میشود.

اکنون «آزادی» لفظ و مفهوم هر جایی شده و «عدالت» در حجاب و حصار خود بنیادی بشر و ایدئولوژیها و خطابه‌های متعلق بدوره جدید پوشیده و محجوب گشته است. اصلاً لیبرالهای معاصر میگویند از عدالت نباید دم زد، زیرا که عدالت خواهی منشأ آشوب و هرج و مرج و خشونت و قهر و استبداد است، ولی آیا بهتر نیست که بگویم آشوب و خشونت و ... وقتی پدیدار میشود که عدالت در حجاب رفته باشد؟ میگویند بفکر آزادی باید بود و غم آزادی باید خورد و کاری بعدالت نباید داشت، ولی مگر آزادی بدون عدالت ممکن است؟ آزادی را بشر از آن جهت طلب میکند و این طلب را طلب کمال میشناسد که آنرا اقتضای عدالت میداند، وگرنه سر از ربنه قاعده و قانون بیرون کشیدن و با سودا و هوس کام راندن آزادی نیست، و هیچ نظام سیاسی و اجتماعی با بی‌نظمی و بی‌قانونی بنیاد نمیشود، منتهی کسانی که در عصر ما سفارش می‌کنند که از عدالت سخن نگویند و آزادی را حفظ کنید، مخاطب سخنان اقلیتی از مردم جهانند که در آمریکای شمالی و اروپای غربی و ژاپن بسر می‌برند، اما بقیه مردم

عالم چه باید بکنند؟ آنها برای اینکه با آزادی برسند، باید بوضع خود که وضع ظلم است، تذکر پیدا کنند و در طلب نظمی برآیند که در آن کرامت بشر و حرمت حقیقت و قدرسخن محفوظ باشد، و این همان عدالت خواهی است.

پس ما دو نوع آزادی و آزادی طلبی داریم: یکی راه دشوار و دیگر راههای آسان. میدانید که ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوس گفته است که زندگی یک راه دشوار و هزاران راه آسان دارد. راه دشوار «راه عدل» است و آن هزار راه بدرجات بیش و کم از راه عدل انحراف دارد. بشر معمولاً راه آسان را برمیگزیند، اما اگر آن راه دشوار نبود، راههای آسان نیز گشوده نمیشد، یا خیلی زود بپرتگاه تباهی میرسید. آزادی طلبی و آزادی خواهی و آزادی دوستی لیبرالیسم جدید یکی از راههای آسان است و با این راه آسان نه هیچ قومی با آزادی میرسد و نه حتی با آن لیبرالیسم معاصر تقویت یا نگهداری میشود. غرب بهمین آزادی هم با قدم گذاشتن در راه دشوار رسیده است. بشر جدید نظم قرون وسطایی را ظالمانه یافته و با شعار آزادی آن ظلم را برهم زده است. البته از زمان انقلاب فرانسه آزادی از برابری و عدالت سبقت گرفت و آنرا تحت الشعاع قرارداد، و منورالفکری قرن هجدهم از راه دشوار زندگی که لازمه دوام تاریخ بشر است، چیزی نگفت و آنرا در پرده فراموشی انداخت، باین جهت لیبرالیسم اخیر از طرح عدالت ابا دارد و آنرا مفید نمیداند. روح آسان طلب گمان میکند همین که بلفظ از آزادی دم بسزند با آزادی میرسند، و کسی را که بساو بگوید آزادی بی مجاهده حاصل نمیشود، دشمن آزادی میخواند. ولی در شرایط حاضر با آزادی جز از راه مجاهده برای عدالت نمیتوان رسید، و شاید هرگز و در هیچ جا جز این راه راهی نبوده است. راه آزادی راه حق و عدل است و کسی که باین راه نیاید، آزاد نیست و با آزادی نمیرسد.

در اینجا مشکلی وجود دارد که لااقل باید بآن اشاره کرد. از دویست سال پیش تا کنون وقتی سخن از آزادی گفته میشود، آزادی بیان و عقیده و بطور کلی آزادیهای مصرح در اعلامیه حقوق بشر در نظر می آید، ولی این آزادیها فرع و ثمر آزادی اساسی تریست، و آن آزادی اساسی از نحوی عدالت جدا نبوده است، منتهی عدالتی که در آغاز عصر جدید عنوان شد، طرحی بود که حول وجود آدمی میگشت، و دیدیم که در پایان قرن هجدهم کانت اعلام کرد که نظام عالم صورت بشری دارد و قانون عمل و اخلاق را بشری که بعالم منورالفکری رسیده است، بیان میکند. رعایت این قانون که ظاهراً با عدل مناسبت دارد، بنظر کانت عین آزادیت است. پیداست که اگر عدالت بصورتی از عقل و بانگ وجدان بازگردانده شود، نام آزادی برای آن برآورنده تر است، و باین جهت از قرن هجدهم تاکنون کمتر از «عدالت» و بیشتر از «آزادی» بحث شده است. بحث سیاسی جدی تکرار سخنان رسمیت یافته در علم و فلسفه سیاست نیست، بلکه برای بنای سیاست جدی باید «در باب نظام عدل و آزادی» تفکر کرد.

سردبیر

